

بازپخش بمناسبت هشتمین زادروز استاد

# از معاد تا هرگز

(مجموعه شعر)

واصف باختری

بازتاب و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم

شناستامه کتاب:

عنوان: از میعاد تاهر گز (مجموعه شعر)

شاعر: واصف باختري

نشر نخست: انجمن نویسنده گان افغانستان ۱۳۶۱

---

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: نشرات راه پرچم مارچ ۲۰۲۲ (بمناسبت هشتادمین  
زادروز استاد واصف باختري)

نشرات راه پرچم با باور براین اصل که:

بهترین سرچشمه و تکریم به نویسنده، پخش آثار اوست!

به بازپخش آثار قلم بدستان وطن می پردازد



## من اورا دیدہ بودم\*

«من اورا دیدہ بودم  
نگاهی مهربان داشت  
غمی در دیده گانش موج می زد  
که از بخت پریشانش نشان داشت»  
نادر نادر پور

آری، من اورا دیدہ بودم. واصف باختری را می گویم که در آن سال‌های حلال، یعنی چهل سال پیش از امروز. محمد شاه نام داشت و در لیسه حبیبیه درس می خواند. اگرچه ما همصنفی نبودیم مگر لحظات فراوانی پیش می آمد که باهم مقابل شویم و باشوردادن سر و یا تکان دادن دست به همدیگر ادای احترام کنیم. در پله‌های زینہ‌پی که به منزل دوم منتهی می شد و هردو با شتاب از آن بالا یا پایین می شدیم، یا در سایه درختان رازناک اکاسی مکتب در هنگام تفریح با دوستان مشترک مان محبوب‌الله کوشانی، خلیل رستاقی یا لطیف انصاف و دیگران که گاه به جد سخن می گفتیم و گاه به هزل، و می خندیدیم.

او انسان خوش برخورد و مہذب بود. صدایش گرم و دلنشین بود و سخنانش به دل می نشست. من اورا در آن موقع به صفت شاعر و سخنور نمی شناختم. اگر شاعر هم بود هنوز نام و نشانی نداشت؛ ولی نمی دانم چرا هنگامی که به سخنان او گوش می سپردم به نظرم می رسید که آنچه می شنوم سخنی است از جنس شعر، از جنس موسیقی: نرم، آهنگین و دلپذیر.

---

\* این یادواره زنده یاد رفیق نبی عظیمی در باره استاد واصف باختری در سال ۲۰۱۶ نوشته شده بود که زیب این مجموعه گردید. راه پرچم

موسیقی واژه های انتخاب شده اش آن چنان بود که ما نمی‌توانستیم حدس بزنییم واژهء پسینی که به کار خواهدبرد چه خواهد بود؛ مگر نه آن که با توجه به گفتار بسیاری از آدم‌ها می‌توان حدس زد که واژهء بعدی که به کار خواهد برد چه می‌باشد؟

درست یادم نیست که چه واقع شد تا دیگر او را نبینم. چند سال گذشت؛ اما یک روز که یونیفورم دانشگاه نظامی را به تن داشتم، سینه به سینه با زنده یاد خلیل رستاقی برخوردیم. از دوستان و همصنفان پرسیدم و از او که مهربان بود و خوش برخورد و من گم‌ش کرده بودم. گفت خوب است، همان طور مهربان است ولی بی‌باک و پرخاشجوشده است. در دانشکدهء ادبیات دانشگاه کابل درس می‌خواند و از جملهء بهترین هاست. آن روز در دست رستاقی بنابر عادت معهودش دوسه تا نشریه بود، از جمله پرچم و شعلهء جاوید...

حالا یادم رفته که کدام شمارهء شعلهء جاوید بود؛ ولی شعری از او زیر نام «حماسه شعله» در آن چاپ شده بود که با این ابیات پایان می‌یافت:

«که تا برخیزی و زنجیرها را بشکنی وبر فرازی  
پرچم آزاده‌گی و برفروزی آتشی  
تا این خسان، این ناکسان، در آن بسوزند»

آن شعر مرا شگفتی زده و منقلب ساخته بود. جادو شده بودم؛ انگار باورم نمی‌شد که این شعر را او سروده باشد، تا آن روز به این زیبایی و روشنی و بی‌باکی تفسیر رنج‌ها و آلام مردم را نشنیده بودم. آن شعر تاویل نومیدی بود به امید، تفسیر شادی بود از رنج، تعبیر خواب‌ها و خیال‌ها بود و تقریر رویاها و کابوس‌های ناخواسته.

ولی نمی‌دانم چرا با خواندن آن شعر به یاد «افسانه» نیما افتاده بودم، لابد

به این سبب که او نیز مانند نیما چنان واژه‌هایی را انتخاب می‌کرد که انگار در باغچه‌ی پر از گل‌های گوناگون، گل دلخواهش را می‌یافت و می‌چید؛ ولی در انتخاب آن شتاب نمی‌کرد و یا به این سبب که نیما نیز در «افسانه» از واژه «خسان» استفاده کرده بود و او هم از همان خسان و همان ناکسان گلایه‌ها داشت:

...»

ای فسانه خسانند آنان  
که فرو بسته ره به گلزار  
خس، به صد سال طوفان ننال  
گل، زیک تند باد است بیمار  
تو مپوشان سخنها که داری»

از آن روز به بعد خواسته یا ناخواسته من نیز شعله‌ی جاوید را می‌خریدم، به امید خواندن اشعار تازه‌ی او. و آه که او چه خوب می‌سرود و چه به جا و بلند و زیبا!

مدت‌ها گذشت. نسل ما، تازه اسیر افسانه و خیال و تعهد و تعبد شده بود که شنیدیم آن دوست گرانمایه زنجیرهای تعهد حزبی را گسسته و دیگر در افسانه و خیال زنده‌گی نمی‌کند؛ اما این گسست به معنای آن نبود که واصف از اندیشه‌های چپروانه و موضع‌گیری‌های ایدئولوژیکش دست شسته باشد، حاشاً و کلاً. ولی با این عمل او دیگر به یک حزب و سازمان سیاسی تعلق نداشت. دیگر او متعلق به همه بود. نه تنها به مردم افغانستان بل به حوزه فرهنگی زبان و ادبیات فارسی.

و بدین ترتیب دوره دیگری در زنده‌گی استاد آغاز یافته بود. دوره دلپسته‌گی به حکمت و عرفان و چند و چون و چراهای فلسفی. در همین دوران بود که ما از استاد نپسته‌های فلسفی ارزشمندی که بر محور خرد و

خردگرایی می‌چرخید و بیشتر در مجله‌ء عرفان به نشر می‌رسید، خواندیم:

- جستارهایی در باب شناخت (۱۳۴۷)
- سپینوزا و گوهر نخستین (۱۳۵۵)
- شیوه تحلیل کارکردی (۱۳۵۵)
- سرگذشت رازناک مقوله‌ها (۱۳۵۵)
- گزارش عقل سرخ (۱۳۵۵)
- نیم گامی به سوی قلمرو افلاطون، افلاطون و تحلیل انداموار رضاکار اجتماعی (۱۳۵۶)

پس از آن دوره نیز باختری، سرود و بسیار سرود و نوشت و فراوان نوشت و ما شیفته‌گان سخن و قلمش بارها و بارها از دانش گسترده و ژرفی که داشت بهره‌ها بردیم و کسب فیض نمودیم مثلاً او در آن سال‌ها رساله‌ء «نردبان آسمان» را نوشت که مقالاتی بود اندر باب شعر و اندیشه‌ء مولانا جلال الدین محمد بلخی و یا رساله‌ء «سرود و سخن در ترازو» که بررسی و کند و کاوی بود در گستره‌ء علم عروض و... که برخی از این نبشته‌های ارزشمند، بعدها هنگامی که آن «فرزانه‌ء شهریند غربت» در جهنم پشاور از سر ناگزیری ماوا گرفت به همت داماد فرهیخته و برومندش آقای عبدالناصر هوتکی گردآوری وبه زیورچاپ آراسته گردید:

و آفتاب نمی‌میرد (مجموعه‌ء شعر)، از میعاد تاهرگز (مجموعه‌ء شعر)،  
اسطوره‌ء بزرگ شهادت (ترجمه‌ء شعر)، از این آیینه بشکسته تاریخ  
(مجموعه‌ء شعر)، تا شهر پنج ضلعی آزادی (مجموعه‌ء شعر)، دیباچه‌پی  
در فرجام (مجموعه‌ء شعر)، در استوای فصل شکستن (مجموعه‌ء شعر)،  
نردبان آسمان (مقالاتی در باب شعر و اندیشه مولانا) سرود و سخن در  
ترازو (ژوهش‌هایی در باب عروض)، گزارش عقل سرخ (پژوهش‌های ادبی و  
فلسفی)، درنگ‌ها و پی‌رنگ‌ها (پژوهش‌های ادبی و فلسفی)، بازگشت به الفبا



(پژوهش‌های ادبی و فلسفی) در غیاب تاریخ (پژوهش‌های ادبی و فلسفی)،  
در وزشگاه ثانیه‌های شرقی (پژوهش‌های ادبی و فلسفی)

درباره جایگاه استاد واصف باختری در شکل‌گیری شعرنو و شعر سپید در افغانستان، منتقدین و صاحب‌نظران و آگاهان بسیاری که در این زمینه از مطالعات گسترده و ژرفی برخوردار اند؛ سخن گفته اند و صد البته که این ناتوان در حدی نیست که در این زمینه اظهار نظر کند. اما همان طوری که در جای دیگری هم نوشته بودم یادآور می‌شوم که من در شعر، گذشته از تراش زیبایی واژه‌ها و دلنشینی آهنگ، معنای فراگیر و دیرپا می‌جویم. یا به سخن دیگر شعری با ترنم و تغنی، سرشار از تصویر آفرینی در قالب‌های بسیار بدیع شعری، با مضمون و محتوای بلند.

هنری که در بیت بیت هر شعر استاد موج می‌زند، چه در شعرنو و سپیدش و چه در اشعاری که به قالب‌های کهن مثل غزل و قصیده سروده شده اند. مثلاً در این سروده می‌بینیم که او چگونه تصویر آفرینی می‌کند و واژه‌ها را چگونه همچون مروارید پهلوی هم می‌چیند و یا چسان استادانه از نوآیین بودن و نوهنجار بودن در این آفرینش ادبی سود جسته است:

«آیا هزار هزاران

درخت بیشهء ابریشمین آواها

آیا حروف الفبا

نهال باور من تا همیشه، تا هرگاه

تهی مباد از برگ‌های سبز شما

چه سال‌های دراز

که با خضوع گیاهان در آستانهء باد

مدیحه خوان شما بودم

مدیحه خوان صله خواهد کنون ز درگهء تان  
ایا هزار هزاران  
درخت بیشهء ابریشمین آواها  
ایا حروف الفبا  
من از شما نه ”زر پیلوار“ می خواهم  
من از شما دو هجا، چار حرف  
من از شما دو هجا، چار حرف میهن را  
چه غمگانه، چه نومیدوار می خواهم»

دیگر چه بنویسم؟ جز این که طول عمر استاد را آرزو کنم.

## فهرست

۱. من اورا دیده بودم.....
۳. سبزه بیگانه.....
۴. کلید گنج سخن.....
۵. پیر خراسان.....
۹. بهار بلخ.....
۱۲. طلسم شکسته.....
۱۵. تاراج خزان.....
۱۶. ژاله.....
۱۷. پیش‌رس.....
۱۹. سکوت پیش از طوفان.....
۲۰. نفرین.....
۲۱. در بستر شکوه شهادت.....
۲۳. بشارت.....
۲۴. از میعاد تا هرگز.....
۲۶. رهاییم از خود رهاییم.....
۲۷. بر بلندای آسمان خراش.....
۲۸. سهراب زنده است.....
۳۰. از آن سوی آینه.....
۳۱. و پاسخی تلخ.....

- ۳۳.....غزل‌واره
- ۳۴..... از غرقه غروب
- ۳۵..... در لحظه‌های آبی پرواز
- ۳۶..... و چنین بود
- ۳۸..... الا یا پاسبان کوی و خشوران
- ۳۹..... ازین تلخابه اندوه
- ۴۱..... سرشکی در تنگنا
- ۴۲..... چریک وادی زیتون

### سبزه بیگانه

گلشن دل را نپنداری خزان خواهد رسید  
کز سرشکش دم به دم آب روان خواهد رسید  
گرچه اکنون سبزه بیگانه می‌داند مرا  
نالاه ام آخر به گوش باغبان خواهد رسید  
نیست گیتی را ز مرگم باک زیرا نخل را  
گر بریزد برکی از آن کی زیان خواهد رسید  
«هر که اورا زنده‌گانی در جفاکاری گذشت»\*  
چون عقاب آخر به اوج آسمان خواهد رسید  
در چمن ای باغبان چون گل سراپا گوش باش  
کامشب آنجا «واصف» آتش زیان خواهد رسید

۱۳۴۰

---

\* پژمان بختیار

### کلید گنج سخن

خیال زلف تو آشفته ساخت حال مرا  
افزون نمود پریشانی خیال مرا  
از این چمن ثمرم همچو سرو پی‌ثمریست  
بگو به برق که آتش زند نهال مرا  
چو مرغ زار در این مرغزار می‌نالم  
«کنون که سنگ حوادث شکست بال» مرا  
به خاکساری از آن خوش‌دلم که جاه بلند  
چو آفتاب پدید آورد زوال مرا  
اگر چه هست زبانم کلید گنج سخن  
سیاه بختی من سر مه شد مقال مرا

۱۳۴۰

پیشکش به روان تابناک خداوندگار مناجات و منازل خواجه عبدالله  
انصاری

پیر خراسان

جهان هماره جهان و سپهر گردانست  
شکنج‌های حوادث چو موج طوفانست  
به غیر گوهر دانش که سرمدی باشد  
جهان و هرچه در آنست سست بنیانست  
چراغ عقل بمیرد ز تندباد ضلال  
هر آن که شیوه اش اینسان بود نه انسانست  
اگر خدای پرستی خدا یگانی کن  
که دوستان خدا را خدا نگهبانست  
کسی که زنده به حق شد چو حق نخواهد مرد  
که زنده‌گانی جاوید عشق یزدانست  
هنوز نغمهٔ پرشور نای مولانا  
کلید معرفت و خضر راه عرفانست  
هنوز نسخه قانون بوعلی سینا  
دوای رنج و شفابخش دردمندانست  
هنوز قافله سالار شاعران عجم  
به عشق دلبر عیار خود غزل‌خوانست

گذشت شوکت محمود غزنوی لیکن  
 هنوز کوکبه عنصری درخشانست  
 صریر کلک هنرمند سعدی شیراز  
 هنوز بلبل خوش لهجه گلستانست  
 نوای نغمه جان پرور لسان الغیب  
 هنوز انجمن آرای نکته سنجانست  
 گرچه پیکر صائب غبار گشته هنوز  
 غبار تربت او سرمه صفاهانست

\*\*\*

به پای گشته چنین یاد بود فرخ فال  
 به افتخار مهین خواجه سخندانست  
 خدایگان شرف الملک خواجه عبدالله  
 که آفتاب درخشان علم و عرفانست

\*\*\*

به پیشگاه تو ای باغبان گلشن فضل  
 که طبع نادره ات بحر گوهر افشانست  
 به چشم مردم روشن گهر مناجات  
 چو اشک عاشق بیمار گرم و سوزانست  
 صفای شعر تو چون شعریان گرد و نتاز  
 فروغ نثر تو چون نثره فروزانست



ز فیض تربت پاک تو خاک گازرگاه  
 خجسته گوهر گنجینه خراسانست  
 هر آن سخن که تراویده از قریحت تو  
 به بوستان ادب یاسمین و ریحانست  
 به بال شعر رسیدی به اوج اختر سعد  
 اگر چه شاعری و شعر نحس کیوانست  
 دلیل راه تو عشق محمد مختار  
 نظام نظم تو مهر علی عمرانست  
 درود بر تو که سرمشق پارسایی تو  
 ز پارسایی بوبکر و فقر سلمانست  
 درود بر تو که آثار جاودانی تو  
 هزار مرتبه برتر ز آب حیوانست  
 درود بر تو که اشعار آسمانی تو  
 انیس خاطر ارباب عشق و ایمانست  
 چه غم که یاهه سرایی ترا نکوهش کرد  
 که کور منکر انوار مهر تابانست

\*\*\*

من این چکامه بدان طرز و آن روش گفتم  
 که سبک شاعر نام آور سجستانست

«اگر چه قافیه شد شایگان به چندین جای»  
مگیر خرده که شعر و سخن نه آسانست  
شکسته خاطر و آشفته ام قسم به خدا  
شگرف نیست که زلف سخن پریشانست

مزار شریف، ۱۳۴۱

## به استقبال بهار و بهار و الهام از آنان

## بهار بلخ

اینک سپاه نوروز از ره فرارسید  
 و اسپند ماه پرچم تسلیم برکشید  
 خورشید برکشید سر از غرفه بهار  
 بر البرز پرده زربفت گسترید  
 از عمر عشق و عمر من و عمر روزگار  
 سالی دیگر گذشت پر از بیم و از امید  
 دست بهار جیب و گریبان باغ را  
 از یاسمین و سوسن و نیلو فر آگنید  
 صحرای بلخ دکه گوهر فروش شد  
 کانجا بهار گوهر و الماس و لعل چید  
 چون واپسین سرشک عروسان لاله رو  
 شبنم به گونه‌های گل و ارغوان چکید  
 دانی که چیست رود خروشان و موجزن  
 در جسم کاینات یکی نقره گون ورید  
 آهنگ موج‌های کف آلود و نیم رنگ  
 آرد به گوش نغمه «شهناز» و «ارغمید»  
 بر شاخ سرو قمری و بر کاج فاخته  
 این یک ترانه خواند و آن یک سرود وید

از رود بلخ تا لب دریای هیرمند  
 یاس است و نرگس است و گلابست و شنبلید  
 سنبل نشست زلف پریشان و سر به زیر  
 لبلاب رشته بر تن شمشادها تنید  
 پدرام شد ز لاله و گل قبر رابعه  
 «بکتاش» بود لاله که زانجای بر دمید  
 دانی که چیست لاله خونین باختر  
 داغ دل دقیقی و بوالقاسم و «شهید»  
 در این بهار فرخ و ماه خجسته‌پی  
 در این بهشت عشرت و این موسم سعید  
 آگنده کن ایاغ دل از عشق و آرزو  
 مرگ است زنده‌گانی بی‌عشق و بی‌امید  
 برخیز و می‌بیار که قفل سکوت را  
 جز بانگ چنگ و باده نباشد دگر کلید  
 از آن آب آتشین که گرش بنگری به جام  
 حیران شوی که باده لعل است یا نبید  
 زان باده عقیق که چون ریخت در قرح  
 گویی که در پیاله گل و ارغوان دمید  
 در مرز بلخ از پس وطواط تا کنون  
 کی این چنین چکامه کسی گفت یا شنید

گفتم سخن به شیوه بشار آنکه گفت  
رز را خدای از قبل شادی آفرید

مزار شریف ، ۱۳۴۱



### طلسم شکسته

گفتم دگر ترانه نگویم ز عشق و شعر  
گفتم دگر چکامه نپردازم از خیال  
گفتم که شعر مرد و نوا مرد و شور مرد  
آغوش دل ز عشق تهی ماند چون هلال  
غافل ازینکه در دل درد آشنای من  
خاموشی و سکوت پدید آورد ملال

\*\*\*

گفتم که بر جهان فریبای آرزو  
از روزن خیال نگاهی نمی‌کنم  
گفتم که شعر زهر سیاه است و خویش را  
پیمانه نوش زهر سیاهی نمی‌کنم

\*\*\*

گفتم که شاعران گهرسنج باستان  
آشفته از حوادث ایام مرده اند  
چندین هزار بلبل دستان سرای شعر  
چون من شکسته خاطر و ناکام مرده اند  
چندین هزار شاعر جادو نوا چو من  
پژمان و دل شکسته و گمنام مرده اند

\*\*\*

پنداشتم به دیدهٔ ابنای روزگار  
دیوانه گیست حاصل شعر و سخنوری  
بر واپسین سرود من و داستان من  
کردند شاعران سخن سنج داوری  
پس اشک‌ها به دامن پدرود ریختند  
روشندلان ز پاکی و پاکیزه گوهری  
گفتند این سکوت گناه است و ناروا  
آن سان که آفتاب کند ذره پروری

\*\*\*

روشن شد این حدیث دلارا که تا هنوز  
گوش زمانه در پی آواز شاعر است  
سیمین و تابناک بود کوکب هنر  
چشم جهان به کلک سخن ساز شاعر است  
ای شعر نانوشته بیا آشتی کنیم  
جانم ازین سکوت غم‌انگیز خسته شد  
در آسمان خاطر من از آذرخش عشق  
تابید اخگری و طلسمی شکسته شد

\*\*\*

دستانسرای عشقم و گوهرنگار شعر  
بی‌عشق و شعر نیست امید بقای من

باشد که جاودانه بماند به روزگار  
آوای جان گداز من و ناله‌های من  
باشد که من بمیرم و این شعر آتشین  
بخشایش مرا طلبد از خدای من

مزارشریف، ۱۳۴۱



## تاراج خزان

اندرین دشت بلا راهبری پیدا نیست  
همدلی، هممنفسی، همسفری پیدا نیست  
دل مرغ قفس از رخنه دیوار خوش است  
وای بر من که درین خانه دری پیدا نیست  
هر کجا بود گلی رفت به تاراج خزان  
باغ یغما زده‌گان را ثمری پیدا نیست  
آه از این نیزه گزاران و خدنگ اندازان  
حیف صد حیف که ما را سپری نیست

کا بل-۱۳۴۲

## ژاله

مرا به دیدن روی تو عمر شد سپری  
 چو آفتاب دل افروز و اختر سحری  
 به این خیال که بارآورد نهال امید  
 گذشت زنده‌گیم چون صبا به در به دری  
 به هوش باش درین باغ تا نیالایی  
 چو سرو دامن خودرا به ننگ پی‌ثمری  
 سپهر تیره و تاریست زنده‌گی و در آن  
 فروغ عشق کند چون شهاب جلوه‌گری  
 چرا افتاده ام از چشم مردمان «و اصف»  
 که نیست شیوه من چون سرشک پرده دری

۱۳۴۱

## پیش‌رس\*

یاد دارم ماه بهمن بود سالی کز فسون  
 بر زمین مهر درخشان نور پاشیدن گرفت  
 چون یکی زرین قدح بنهاده بر خوان کبود  
 بر سپهر نیلگون خورشید تابیدن گرفت  
 شامگاهان چرخ را آذین بستند اختران  
 مشتری پرتو فشان شد زهره رقصیدن گرفت  
 از فسون تابش خورشید و دستان سپهر  
 شد بهار و فتنه پاییز خوابیدن گرفت  
 چون صدف کش بر درخشان گوهری پراگند  
 شب‌نم از رخسار سرخ لاله بوسیدن گرفت  
 نوگلی زیبا و رنگین بر ستاکی بشگفید  
 باده اندر ساتگین ناز نوشیدن گرفت  
 ناگهان کیهان به خشم آمد ازین خیره سری  
 میغ بر شد بر سپهر و باد توفیدن گرفت  
 مه‌رتابان را فرو پاشید ابری قیرگون  
 در غریو آمد کلاغ و برف باریدن گرفت

\* اندیشه از تاگور است؛ استاد ملک‌الشعراء بهار نیز با الهام پذیری از تاگور این اندیشه را در مثنوی پرداخته است.

و آن گل گلشن فروز پیش‌رس پژمرده شد  
آذرخش مرگ بر جانش فروزیدن گرفت

\*\*\*

پیش‌رس بودن چنین پاداش دارد ای شگفت  
پیش‌رس در پرتگاه مرگ لغزیدن گرفت  
من کیم آن نوگل گلشن فروز پیش‌رس  
کز فسون تابش خورشید خندیدن گرفت  
در نور دیدم ره صدساله در یک چند روز  
از آن به من چرخ جفاگر کینه ورزیدن گرفت

۱۳۴۱

### سکوت پیش از طوفان

گمان مبر که درین بیشه شیر مردی نیست  
گمان مبر که در این راه رهنوردی نیست  
سکوت پیش ز طوفان بود خموشی خلق  
گمان مبر که دگر جنبش و نبردی نیست

کا بل ۱۳۴۳

## نفرین

آهنگر آن شهر شقاوت  
آیا درون کوره روح شما هنوز  
یادی ز کاوه است؟  
جز بیرق خمیده تسلیم  
بار دگر به شانۀ این نسل یاوه است؟

کا بل ۱۳۵۰

### در بستر شکوه شهادت

پرویز تاجور

فرهاد کو؟

فرهاد

«تبعیدی بزرگ»

«آن ماه در محاق نشسته»

«آن یار در فراق نشسته»\*

دریانورد شط شهادت

من این شراب خانه گی سرخ

این تلخ تلخ را

امشب به یاد او

می نوشم

اندوه من

این تلخ تلخ تلخ

امشب به یاد او

جاریست

جاری تا واپسین کرانه رود بزرگ عشق

من نام او شنیده ام از شیرین

---

\* از براهنی

وز دختران ساحل آمویه

پرویز تاجور

فرهاد

از بستر شکوه شهادت

باردگر برابر درگاهت

حجم غرور قامت خود را

خواهد فراشت

فرهاد آن گرد نامور که فرا می‌رسد ز شرق

با تیشه‌پی که گویند

کوبید

بر فرق خویشتن

کوبد ترا به فرق

کابل ۱۳۵۲



## بشارت

ز شهرستان مشرق نعره شیپور می آید  
که سالار سپاه در زمین‌های عبیر و نور می آید  
بشارت باد  
بشارت چشم در راهان میلاد شقایق را  
سیاوش شهسوار شهر آتش از دیاری دور می آید  
سمندش از ستام لاژوردین صد بدخشان است  
کمندش دستباف پهلوان زاولستان است  
شراب سرخ بهروزی به چرخشش  
نگین لعل پیروزی در انگشتش  
آیا افراسیاب خیره سر پدرودگو با افسر و اورنگ  
کله خودت - اگر پولاد چون موم است در مشتش

۱۳۵۲

## از میعاد تا هرگز

از آن جزیره برون آی ای جزیره نشین  
که اشک آینه‌ها  
حباب طوفان شد  
پیام سبز گیاهان ز یاد باران رفت  
و تیر لحظه امید  
به هرزه پویی برگ خزان به خاک نشست  
به ناکجایی دنیای مرده‌گان پیوست  
و مرغ نام نجیب تو ای خجسته‌ترین  
به داربست کبود افسانه‌های کهن  
به باغ کاغذی یادها نشیمن ساخت  
نه راهبی، نه جذامی از آن جزیره برون آی  
از آن جزیره که هر نخل بر کرانه آن  
صلیب مرگ پیام آوران خورشید است  
از آن جز دره که هر سنگ و سنگریزه آن  
به زهر شسته خدنگیست  
که آشیانه مرغان را  
به روی گستره زرد مرگ می‌ریزد  
در آن جزیره خاموش موریانه ترس  
کتاب روح ترا برگ برگ خواهد خورد

گزافه گوی‌ترین روز را که می‌گفتی  
 نگین افسر زرین روز گارانتست  
 خود از سلاله ظلمت بود  
 تبار تیره شب را سپاس ننگت باد  
 زهر زه تازی این شبروان درنگت باد  
 از آن جزیره برون آی  
 در آبگینه نگنجد غرور سرکش موج  
 شکست تاك فرو خفته دور باد از تو  
 که نخل‌های بلند ایستاده می‌میرند  
 از آن جزیره برون آی  
 گمان مبر که در آنجا نیز  
 تهیست جای یهودا کنار سفره تو  
 گمان مبر که در آنجا نیز  
 سرود خویشتن خویش را شباهنگام  
 ز چشم سایه خود پنهان  
 به گوش باد توانی گفت  
 از آن جزیره برون آی  
 شکوه سبز گیاهان باغ فردا را  
 به کار گیر و سلامی به آفتاب رسان  
 به سوی روشنی سرخ سرنوشت بران

کابل ۱۳۵۳

## رهاییم از خود رهاییم

- ۱ -

ازین جا ازین شهر بند طلایی

بگو تا کجا میروی

ز سالار این کاروان پرس:

ره نخلزاران سینا کدامست

که این سان

تو از کاروانها جدا میروی

- ۲ -

خوشا کاروانی

که سالار آن گفت با مرزبانان بغداد

ز کوی خداییم

مر آن ارغنون را نواییم

رهاییم از خود رهاییم

اگر راه دادی درودت نخوانیم

و گر راه بستی نگویم دشنام

- ۲ -

خدایا ندانم که آن کاروانها کجایند

سوی شهر ما از چی دیگر نیایند

کا بل - ۱۳۵۳

## بر بلندای آسمان خراش

- ۱ -

مادینه آهوی صحرای مغرب،  
ای در نگین نگاهت  
نقشی ز آرم دوشیزه گان قبایل  
خرگه‌هیان قوافل  
مادینه آهوی صحرای مغرب  
خورشید این شهر  
این روسپی، این پلشت، این بلایه  
خورشید نی کوره خشم و کین است.

- ۲ -

مادینه آهوی صحرای مغرب  
خویت پلگانه بادا  
از این پلنگینه پوشان بپرهیز  
وز غرقه نیمروزان  
باری برین باره‌های بلورین نگه کن  
ز ابریشم گیسوان سیاهت کمندی بیفگن  
برگردن نور  
آفاق این شهر، این کوره خشم و کین را  
چون گیسوانت سیه کن  
نیویارک - زمستان ۱۳۵۳

سهراب زنده است

تهمینه!

بالا بلند بانو

ای یادگار عشق بزرگت

آویزبند بازوی سهراب

تهمینه‌ای «تمامت ذات زنانه‌گی»\*

ای مرمر جهنده پستانت

آوردگاه پنجه رستم

آن تک‌سوار توسن تاریخ

تهمینه!

بالا بلند بانو

ای بر بلور پیکر پاکت

پیرایه‌پی ز جوشن تاریخ

ای قامت قصیده عشقت

والا تر

از تاج شهریار سمنگان

تهمینه!

بالا بلند بانو

میدانی؟

---

\* تعبیری از نادر پور

سهراب زنده است  
بنگر به سوی مشرق بنگر  
فرزند نامدار تو آنک  
باگیسوان سرخ پریشیده  
بر کرده سر ز روزن تاریخ  
تهمینه!  
بالابلند بانو میدانی؟  
کایا صدای شیئه رخس از کدام سو  
برخاست؟  
کافراسیاب را  
این سان فتاده لرزه بر اندام  
تهمینه!  
بالابلند بانو میدانی؟  
کی؟ کی؟ کی؟  
بر تاج و گاه و درگه افراسیابها  
خواهد فتاد بهمن تاریخ

کابل زمستان ۱۳۵۴

از آن سوی آینه

- ۱ -

شباهنگام

درون بیشه‌های نیلی خاور

گیاهی خواب می‌بیند

گوزنی بازتاب رویش سبز

بلوغ لحظه‌های روشنا را در بلور آب می‌بیند

- ۲ -

چو بادست سپید صبح

زرین گاهوار مهر را در پویه می‌آرند

سپیداران به گوش دختر رویاگزار باد می‌گویند:

گیاهی دیده اندر خواب

که فروردین ورجاوند يك باردگر آبستن نور است

گوزنی چشم در راه سواران دلیر لحظه‌های آبی دور است

۱۳۵۵



## و پاسخی تلخ

يك صبح، صبح آبي آدينه

شنگرف جامه ابر بهارينه

بنشست

بر هودجی کبود

و آنگاه

از بام لاژوردی آفاق بنگریست

با خشم سوی بیشه پارینه

\*\*\*

فرياد زد: ای نخل‌های خشك سترون

ای پیش باد خم شده سرها تان

کو جوهر جوانی و رویش؟

کو آن جوانه‌ها و ثمرها تان؟

\*\*\*

ناگاه کاج خشك نگون‌ساری

از تیره و تبار تبرخورده گان باغ

برداشت سر ز بازوی شاخ شکسته‌ی

گفت: ای نیای برتر

ما را تو خود به خاک سترون سپرده‌ای

ما را تو سال‌هاست که از یاد برده‌ای

هان ای نیای برترا!

از کودکان خویش

بشنو نیایشی

ای پاك، ای چگاد برین، ای امید سبز

ما سال‌ها نوازش باران ندیده ایم

آبی اگر نمانده فرو ریز آتشی

ور زان که از نوازش نوباوه‌گان خویش

پرهیز می‌کنی

برما مگیر خشم، میاشوب و گوش باش

سال دگر که باد خزان خیمه بر افراشت

دروازه بان دکه هیزم فروش باش!

۱۳۵۵

غزلواره

- ۱ -

تو آن شب  
چنان شهر ناز اساطیر  
از آن دورها  
از آن دورها بیشهٔ تاک بن‌های آبستن سبز  
فرا می‌رسیدی  
چو بلقیس اورنگت از عاج  
از شهر سبا می‌رسیدی  
برآسوده در سایهٔ چتر شنگرف‌گونی ز دیباج  
از آن ناکجا می‌رسیدی

- ۲ -

تو ای شهر ناز اساطیر  
در آن شب که بر بام هر واژهء سرخ  
سپهدار معراج  
درفشی برافراشت  
نمی‌رفت اگر کاروانت به تاراج  
از آن ناکجا تا کجا می‌رسیدی؟

### از غرّفه غروب

دیدم در آن سپیده سربین  
کز استوای آهن و پولاد  
چون شطی از شهود گذر کردی  
دیدم که بر کرانه خونین رود شرق  
خواندی نماز عشق  
و آنگاه  
از خویشتن به خویش سفر کردی  
ای پاک، ای نجابت ناب، ای امید سبز!  
مرغان شاد خواره اقلیم لاژورد  
گشتند رهسپار دیاران آبنوس  
چون بر طلوع کاذب خورشید کاغذین  
از غرّفه غروب نظر کردی

کابل - ۱۳۵۵

## در لحظه‌های آبی پرواز

من امشب از کویر کور مغرب رهسپار سرزمین لحظه‌های راز  
می‌گردم

نمی‌دانم گوزن تشنه امشب از کدامین چشمه ساران آب خواهد  
خورد؟

ولی دانم

که چونان رودباری بر بلندای فرازین صخره‌ها آغاز می‌گردم

بلوغ نخل‌های باغ فردا را

ز ایوان بلد نور می‌بینم

و ققنوسان خونین‌بال جنگل‌های جوشن پوش مغرب را

شتابان سوی شهر آفتاب از دور می‌بینم

صمیم لحظه‌های آبی پرواز می‌گردم

نماند تا چکاوک تشنه در ژرفای هیچ‌ستان خاموشی

غریو رودبار نیلی آواز می‌گردم

ای دانای من، بودای من، ای پاك، ای پاکیزه تر از اشک‌های تارك

پسینی، نیمروزی، بامدادانی

به کوی خاوران با کودک زرین کلاه آسمان هم‌بازی و انباز می‌گردم

به شهرستان هستی چیستم؟ آن گنج بادآور

که آنرا نیست هرگز جنگ بادآور

و لیکن گر خدا یاد اوران را داوری اینست

از درگاه برین آفرینش باز می‌گردم

کابل - زمستان ۱۳۵۵

## و چنین بود ...

آن شب که ترکناز شبیخونان باد  
 از سرزمین خواب گیاهان عبور کرد  
 تمساح آب‌های فلزین  
 ناگاه عشق‌واژه نیلوفر  
 عود خروشناك درود و سرود را  
 وان لاژورد خوشه بود و نمود را  
 بویید و بر گرفت و فرو بلعید  
 بوزینه سیب سرخ ز شاخ بلند چید  
 اما دریغ در سوگ عشق‌قواژه نیلوفر  
 از کوس و کارنای دو رود دروغ زن  
 هرگز صدا نخاست  
 از این دو رود وحشی پتیاره یک درود  
 یک آه، یک سرود عزا يك دعا نخاست  
 لیکن  
 نخلی درون بیشه از یاد رفته‌پی  
 در سوگ عشق‌قواژه نیلوفر  
 از چشم هر جوانه و هر برگ خویشتن

يك آسمان ستاره فرو باريد  
تا نام عشقواژه نیلوفر  
صد کهکشان ترانه و شعر و سرود شد  
همگام جاودان سپاس و درود شد.

کا بل - ۱۳۵۵

### الا یا پاسبان کوی و خشوران

سرود سوگواری سر کن ای خنیاگر تاریخ

که آن را قوت بی همتا فتاد از افسر تاریخ

الا یا پاسبان کوی و خشوران

الا یا پاسدار معبر تاریخ

به پا برخیز کاینک میهمانی تازه در راهست

بدان کاین میهمان هرگز نخواهد رفت بیرون از در تاریخ

غبارش نام اما اخگری از آذر تاریخ

یلی، گردن فرازی از تبار برتر تاریخ

الا یا پاسبان معبر تاریخ

فروزان دار آتشگاه نام تابناکش را

برافرازا این درفش کاویانی را فراز سنگر تاریخ

کا بل- ۱۳۵۶



## ازین تلخابه اندوه ...

- ۱ -

کی بود آن مرد سرگردان در آن میخانه خاموش  
 که می نوشید و می نوشید  
 و آن گه مخمل نرم صدای او  
 صدا نی شطی از اندوه  
 گذار باد پاییز از میان جنگل انبوه  
 چو شادروان سبزی بر حریم لحظه های پاک ما هموار می گردید:  
 عقاب پیر من دانم چها دیدی چها دیدیم  
 درین راهی که پیمودی و پیمودیم  
 گذر از زمهریر استخوان فرسای شک های شرنگ آلود  
 فرورفتن به ژرفاهای دو زخها  
 گهی از برج سبز آرزو و همبال با سیمرخ  
 پریدن، شهر بند آفرینش را ازین سو تا بدان سو در نوردیدن  
 کنام ببر را از پایه افگندن  
 حریر ابر را بر آشیان های کلنگان سایه بان کردن  
 به روی لانه گنجشکها از شاخساران تناور سایه افگندن  
 فشاندن آب رود کهکشان را بر حریق جنگل خورشید  
 میان بیشه آتش سپردن راه فرسخها و فرسخها

گهی با خشم و عصبیان پنجه افگندن به دیهیم جهانداران  
 گهی با خویشتن در جنگ و گاهی با ساکنداران  
 به طوفان دل سپردن سوی شهر مرمیرین موجها رفتن  
 غرور وحشی خرگیاهیان آب را درهم شکستن  
 وانگهی تا قله‌های نیلی معراجها، تا اوجها رفتن  
 فتادن باز در غرقاب برزخها  
 عقاب پیر من دانم بر این راهی که پیمودی و پیهودیم  
 چها کردیم شیونها، چها گفتیم آوخها

- ۲ -

شی آهسته سر بردم فراگوشش  
 بدو گفتم  
 نمی‌دانم که گفتم یا خروشیدم  
 نکیسای شراب آشام من همزاد خودرا یافتم در تو

---

نوحه‌بی در سوک احمدظاهر و بدرودی با او!

سرشکی در تنگنا

-۱-

... اما شبانگاهی که بستردند دریا‌های مغرب  
بار دگر زهدان خویش از تخمه‌های سرخ مرجان‌ها  
یک دست ناپیدا چو دست بی‌سر انگشت جدایی‌ها  
دروازه‌های شهر مشرق را  
از چارسو بست و پلک‌های غرفهٔ اقلیم مغرب باز گردیدند.  
سوی حریم بیشهٔ آواز\*  
...

---

\* با تاسف زیاد در کتاب چاپی که این مجموعه از آن بازتایپ شده دو صفحه ادامهٔ این سروده کمبود بود.

پیشکش به معین بسیسو شاعر فلسطینی

چریک وادی زیتون

شکوهمند شما دیرتر بپای که باز

چریک وادی زیتون

ز کوچه‌های گل افشان شرق می‌گذرد

به آب‌ها، به گیاهان سلام می‌گوید

غبار سرپی مغرب را

ز چهره می‌سترد

چریک وادی زیتون نماز مغرب را

به روی گستره سبز عشق می‌خواند

نهال سبز تفنگش شگوفه باران باد

درفش سرخش بر دوش شهسواران باد

نگاه مبرکه درینم، بیشه شیرمردس نیست  
نگاه مبرکه درینسر راه، نهوردس نیست  
سکوت پیش ز طوفانم، بود خموشی خلق  
نگاه مبرکه دگر جنبش و نبردس نیست